

حزب توده ایران در مهاجرت



مطالعه ای بر اساس
اسناد منتشر نشده آلمان شرقی

قاسم نور محمدی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

رادمنش نه تنها موجب لو رفتن و دستگیری بسیاری از سازمان‌ها و مبارزان داخل کشور شد، بلکه همچنین آشکار شد که در رأس سازمان مخفی حزب توده [در ایران]، عباس شهریاری، «مرد هزار چهره» ساواک قرار داشت» (ص ۶۳).

آنچه چارلی درباره سفر شاه به آلمان شرقی (شهریور ۱۳۵۷) می‌نویسد، به قول خود او، نشانگر «سطح نازل اطلاعات توده‌ای‌های مقیم کشورهای بلوک شرقی از [جریانهای سیاسی ایران و غرب] است. در این سفر، توده‌ای‌های مقیم آلمان شرقی، گرچه از فتح باب بین ایران و آن کشور نگران و ناراضی‌اند، «هیچ گونه تحریک و اغتشاشی» صورت نمی‌دهند، اما دانشجویان ایرانی و آلمانی در آلمان غربی تظاهرات گسترده‌ای انجام می‌دهند که منجر به کشته شدن یک دانشجوی آلمانی می‌شود (ص ۶۸). ارزیابی او از تظاهرات مزبور این است که آن را امریکا و آلمان غربی با هدف اختلال در مناسبات دوستانه میان ایران و شوروی به راه انداخته‌اند (همان جا).

اما جاسوس ایرانی دیگر، یعنی رضا، نیز که پیش از مهاجرت ظاهراً از اعضای سازمان افسری حزب توده و مسئولان امنیتی آلمان شرقی «پشتکار و جدیت او را به دیده تحسین» (ص ۷۴) می‌نگریستند، فعالیت‌ها و گزارشهای جالب توجهی دارد. او، علاوه بر این که در طول بیست سال خدمتش برای اشتتازی تحلیل‌هایی درباره حزب توده و رهبری و کادرهای آن و سابقه جنبش کمونیستی در ایران - از گروه ارانی گرفته تا نقش کامبخش در لو رفتن گروه پنجاه و سه نفر و نیز مقالات دنیا و مردم و کودتای ۲۸ مرداد - به آن سازمان تقدیم می‌کند که برای اشتتازی «سکه نقد است و آنها در همه جا از آن [ها] در ارزیابی از سیاست و اعضای حزب توده استفاده می‌کنند» (ص ۷۲). در مورد گروه‌های مخالف حزب توده - از جمله «سازمان انقلابی حزب توده»، «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان»، جبهه ملی، و کنفدراسیون دانشجویان - نیز اطلاعات کافی در اختیار «رفقای آلمانی خود» (همان جا) قرار می‌دهد. همچنین، درباره رابطه تیمور بختیار با رهبری حزب توده، حزب کمونیست عراق، دانشجویان ایرانی، و مائونیست‌ها نیز از گزارش دهی و خدمت به رفقا کوتاهی ندارد (ص ۷۶).

گزارشهای رضا، به علاوه، در مورد دبیر اول شدن ایرج اسکندری به جای دکتر رادمنش و دبیر دوم شدن کیانوری و ماجراها و کشمکش‌های بعدی بین اسکندری و کیانوری نیز حاوی اطلاعات دقیقی است. به نظر او: «تنها اسکندری عواطف انسانی از خود نشان می‌دهد... و [کیانوری] مستبدانه عمل می‌کند و دیگران را به دیده خدمتگزار می‌نگرد» (ص ۷۸). همچنین، وضعیت آوارگی «رادپو بیک ایران» را نیز بخوبی تصویر می‌کند: «مسئولان حزب کمونیست بلغارستان... بی‌شک ادامه‌ی کار [این] رادپو را مانعی در راه پیشرفت روابط گسترده اقتصادی بلغارستان با دولت ایران می‌دانستند. آنها بدون اطلاع کمیته اجرایی حزب توده در [نهم آذر ماه ۱۳۵۵] رادپو را تعطیل کردند»



● دکتر انور خامدهای

گذشته

چراغ راه آینده است

تاریخ ایران در فاصله دو کودتا
۱۲۹۹-۱۳۳۲



۴۶۰



● دکتر حسن نظری

گماشتگی‌های بدفرجام

کتاب: گماشتگی‌های بدفرجام / دکتر حسن نظری / انتشارات علمی و فرهنگی

دکتر حسن نظری (غزل‌بانی) انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی



(ص ۷۹)، و بعد، فعالیت حزب توده و میانجی‌گری حزب سوسیالیست آلمان شرقی نیز مؤثر نمی‌افتد. «با احزاب کارگری و کمونیستی کشورهای دیگر نیز مذاکراتی انجام پذیرفت. هیچ کدام از این احزاب حاضر به قبول برنامه‌ی رادیوپیک ایران در کشور خود نبود» (ص ۸۰).

آنچه رضا درباره فرقه دمکرات آذربایجان و حزب توده به مقامات مافوق خود در اشتازی گزارش داده است نیز روشنگر است. «هر چند که این دو حزب در پلنوم هفتم، در مرداد ۱۳۳۹، با وحدت تشکیلاتی موافقت کردند، فرقه... هرگز خود را سازمان ابالتی حزب توده نمی‌دانست و کماکان به صورت سازمانی مستقل از حزب توده باقی ماند. در جریان انقلاب ۱۳۵۷ نیز غلام یحیی، صدر فرقه دمکرات آذربایجان، با وجود اصرار کیانوری از اعزام کادرهای فرقه به ایران خودداری کرد» (ص ۸۱).

رضا، همچنین، گزارش می‌دهد که از علل مخالفت کمیته مرکزی حزب توده با برگزاری کنفرانس یا کنگره حزبی برای انتخاب رهبری حزب «... ترس از این است که... اکثریت شرکت‌کنندگان از آذربایجان خواهند بود و، به این ترتیب، اعضای ملیت فارس در اقلیت خواهند بود... رفیق کامبخش در گفتگویی اظهار داشت که کنفرانس به دلایل بالا انجام نخواهد پذیرفت و رفقای رهبری حزب سال‌های گذشته برگمارده خواهند شد» (ص ۸۲). «رفیق طبری اظهار داشت که هدف، انحلال حزب دمکرات آذربایجان [به صورتی غیر آشکار] است» (ص ۸۲). این امر، به علت مخالفت فرقه و رفقای شوروی ناکام ماند (در همان جا).

به این ترتیب، هم تداوم بدگمانی فرقه دمکرات و حزب توده نسبت به یکدیگر روشن می‌شود و هم مراتب رعایت دمکراسی حزبی!

در گزارش‌های رضا، به دکتر غلامحسین فروتن، قاسمی، تشکیل سازمان مانوئیستی توفان (ص ۸۵)، اشتازی، و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (همان جا)، اردشیر آوانسیان (ص ۸۷)، مجله کاوه و دکتر محمد عاصمی (ص ۸۸)، سپهد اویسی و حزب توده (همان جا) نیز اشاره می‌شود. و آقای نور محمدی پایان کار رضا را نیز، که «وضعیت کنونی‌اش» را غیر قابل تحمل توصیف کرده بود، شرح می‌دهد (فروردین ۱۳۶۳، ص ۲۹۱).

بخش پنجم کتاب به شرح مواضع حزب توده و مناقشات میان احزاب کمونیست چین و اتحاد شوروی اختصاص دارد که به نوبه خود از قسمت‌های خواندنی کتاب است. بخش ششم وقف حزب توده و روابط بازرگانی و دیپلماتیک میان ایران و جمهوری دمکراتیک آلمان [شرقی] است. در بخش هفتم و هشتم، به ترتیب، روابط حزب توده و رادیوپیک ایران و رضا روستا شرح داده شده است. روستا در نامه‌ای که سه ماه پس از دستگیری برادران یزدی به دبیر کمیته مرکزی حزب

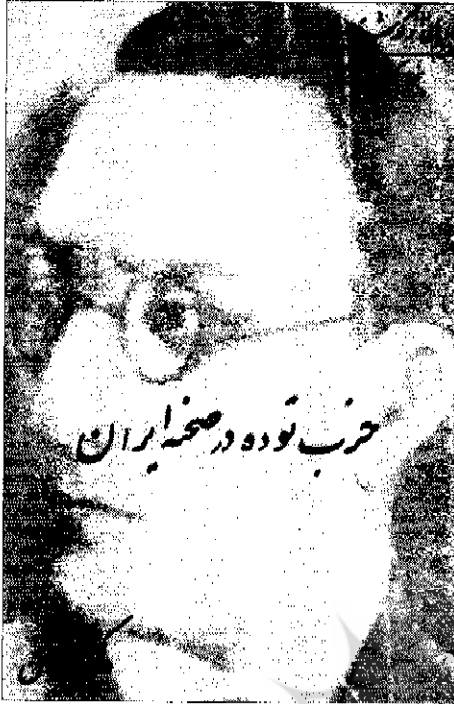
کمونیست شوروی می‌نویسد (و رونوشت آن را برای دبیر اول حزب کمونیست آلمان شرقی می‌فرستد). «به‌همه‌ی رهبران حزب [توده] می‌تازد... و به آنها برچسب ترسو، فاقد ابتکار، ناهوشیار و خرده‌بورژوا می‌زند» (ص ۱۲۲). سپس، در بخش ۹، به گفتگوهای دکتر کیانوری با مسئولان حزب کمونیست آلمان شرقی اشاره می‌شود. همه این بخشها حاوی اطلاعاتی جالب و روشنگر درباره تزلزل مبانی اخلاقی و ارزشی مهاجران هستند. اما، در دنباله مقاله، به عنوان نمونه‌ای از بی‌اطلاعی و عرضه اطلاعات نادرست یا قلب واقعیت‌های موجود، فقط به گفتگوهای دکتر کیانوری می‌پردازیم.

۳

آقای نور محمدی می‌نویسد که «کیانوری پس از انقلاب اسلامی... حداقل چهار بار با مسئولان دایره روابط خارجی حزب واحد سوسیالیست آلمان دیدار داشته... است... البته کیانوری در خاطراتش ادعا می‌کند که پس از انقلاب تنها دوبار به خارج از کشور سفر کرده است» (ص ۱۲۹). ایشان تاریخ مسافرت‌های کیانوری و مذاکرات او را با مقامات آلمان شرقی نیز ذکر کرده است؛ معلوم نیست که دکتر کیانوری به چه حسابی فقط متذکر دو سفر به خارج از کشور شده است؟!

اما این موضوع احتمالاً به آن اندازه اهمیت ندارد، بلکه اهمیت اصلی در تحلیل‌های دکتر کیانوری است. او در مذاکراتش با مقامات آلمان شرقی از جمله می‌گوید: «مرحله اول انقلاب که خصلتی توده‌ای، ملی و ضدامپریالیستی داشت به پایان رسیده است و از آغاز مرحله دوم انقلاب سخت می‌گوید که «هر چه بیشتر خصلت ضدانحصاری و بعضاً ضد سرمایه‌داری می‌گیرد... و شورای انقلاب را طرفدار ترهای «رشد غیر سرمایه‌داری اسلامی» در ایران می‌داند» (همان صفحه). او «حزب توده را از حامیان آیت‌الله خمینی معرفی می‌کند [به قسمت بعد و تشکیل سازمان مخفی حزب توده توجه فرمایید] و اضافه می‌کند که حزب توده به موقع خط [آیت‌الله] خمینی را نسبتاً مترقی ارزیابی کرد... گذشت زمان نیز درستی این تحلیل را نشان داد» (ص ۱۳۰).

کیانوری، در ادامه گفتگوهایش با آن مقامات، تحلیلی خوش بینانه نیز از گسترش فعالیت حزب توده، بویژه در عرصه مطبوعاتی، عرصه می‌کند: «مردم، ارگان مرکزی حزب توده، روزانه و در تیراژ ۴۰/۰۰۰ نسخه منتشر می‌شود و در ردیف سومین روزنامه پرتیراژ کشور قرار دارد... علاوه بر آن، از سوی یکی از نام‌دارترین نویسندگان ایران، که خود رهبر اتحاد دمکراتیک مردم ایران و یکی از متحدین قانونی حزب است [اشاره به مرحوم محمود اعتمادزاده (م‌الف به آذین) و نشریه اتحاد مردم او]، مجله‌ای در مورد ادبیات، فرهنگ و سیاست منتشر می‌شود» (همان جا). همچنین، مدعی



خاطرات نورالدین کیانوری

خاطراتی از
سازمان افسران
حزب توده ایران

مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه



موسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه
تهران - ۱۳۷۲

مرتضی زر بخت
در گفتگو با حمید احمدی

می‌شود که «دنیا، ماهنامه تنوریک حزب، را حتی [اعضای] شورای انقلاب هم می‌خوانند» (همان جا).

وی از «وحدت و کار دسته جمعی در حزب نیز اظهار خشنودی می‌کند و می‌افزاید که از چند دستگی حزبی در گذشته اثری نمانده است و حتی توطئه چینان گذشته [بنخوانید مخالفان کیانوری و روشهای پنهانی و مستبدانه او] نیز با تمام نیروی خویش فعالیت می‌کنند... بزرگترین دست آورد ما یکپارچگی رهبری حزب است» (ص ص ۱۳۰ - ۱۳۱). بدیهی است این ادعای آخری درست بود. بعد از مرگ طبیعی یا اختراع اکثریت قاطع رهبران اصلی حزب توده از سوی کیانوری و همدستان او، روشن است که «یکپارچگی رهبری» پدید آمده و در شخص دکتر کیانوری تجسم یافته بود.

«کیانوری آن گاه از نفوذ روز افزون حزب توده سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که حزب توده خود را به عنوان یک عامل سیاسی قدرتمند در ایران تثبیت کرده است... هم اکنون آشکار شده است که سیاست حزب از آغاز درست بوده است. امروز دیگر هیچ کس داوری حزب را نادیده نمی‌گیرد» و حتی ادعا می‌کند که «آیت‌الله خمینی «آگاهانه میان کمونیست‌های شوروی و حزب توده از سویی و کمونیست‌های امریکایی از سوی دیگر تمایز تأمل است» (ص ۱۳۱). همچنین، «به روابط شخصی خود با شخص آیت‌الله خمینی می‌پردازد و می‌گوید که [ایشان] به تقاضای مجدد کتبی حزب جهت مذاکره پاسخ منفی نداده است، ولی تاریخ مشخصی را هم اعلام نکرده است. با وجود این با شخص [آیت‌الله] خمینی نیز روابطی موجود است و ایشان به دوام این رابطه علاقه‌مندند» (همان جا). همچنین، می‌گوید که او «شخصاً با دو تن از اعضای شورای انقلاب مذاکراتی انجام داده است... و چنین وانمود می‌کند که از کم و کیف بحث‌های درونی شورای انقلاب به خوبی آگاه است، و ادعا می‌کند که سرانجام اکثریت شورای انقلاب و [آیت‌الله] خمینی با درخواست حزب توده مبنی بر ملی کردن بازرگانی خارجی... موافقت کردند» (همان جا). در مورد [اولین] انتخابات ریاست جمهوری نیز چنین می‌گوید: «دکتر حبیبی احتمالاً به نخست‌وزیری دولت آینده برگزیده خواهد شد... حبیبی فردی معتدل ارزیابی می‌شود که می‌توان با وی گفتگو کرد... حزب توده با وی در رابطه است و مثلاً در تهیه برنامه‌ی انتخاباتی او در انتخابات ریاست جمهوری سهیم بوده است. همچنین احتمال می‌رود که یکی از اعضای مخفی حزب توده در دولت آینده وزیر بشود» (ص ۱۳۲). کیانوری به روابط حزب توده با «پرزیدنت بنی‌صدر» و این که تاکنون چندین بار «با او به گفتگو نشسته است» نیز اشاره می‌کند و می‌افزاید که «اطلاعات مربوط به تهاجم امریکا، فعالیت‌های خرابکارانه و توطئه در ارتش [سنجید با سازمان مخفی حزب توده در ارتش در ایام پس از انقلاب و توطئه کودتای نظامی آن که فاش شد!]. و... پیشنهادهای حزب توده جهت حل مسئله کردها به پی پی ریزی روابط اعتمادآميز میان نیروهای ذکر شده با حزب توده کمک کرده است». همچنین، از

پشتیبانی حزب توده از اشتغال سفارت امریکا نیز سخن می‌گوید (همان جا).

آکسن، مقام آلمان شرقی، «که درباره مسائل ایران، همانند اکثر آپاراتچی‌ها، اطلاع چندانی ندارد، از بزرگ‌نمایی‌های کیانوری در مورد نفوذ و قدرت حزب توده به وجد می‌آید» (ص ۱۳۳).

به گمان نویسنده کتاب، «کیانوری در این گفتگوها دو هدف را دنبال می‌کند. نخست آن که با بزرگ‌نمایی قدرت حزب امتیازات جدیدی از احزاب برادر بگیرد [ظاهراً اطمینان داشته که شرح مذاکرات او به تفصیل و مستقیماً به کرملین گزارش می‌شود]، و دوم با تکیه بر این امتیازات [باقیمانده] رقیبان حزبی را از [میدان] به در کند» (همان جا). او در مذاکراتش «از پشتیبانی رفقای شوروی از خط سیاسی حزب توده سخن می‌گوید و بلافاصله به اطلاع طرف آلمانی می‌رساند که رفقای شوروی از رفتار زیان‌بخش حزبی اسکندری بسیار خشمناک بودند و پیشنهاد... اخراج او [را] از دفتر سیاسی کردند. کیانوری از انتقاد به دکتر رادمش، دبیر اول پیشین حزب توده نیز صرف نظر نمی‌کند...» (همان جا).

«کیانوری تنها به تسویه حساب با رقیبان خود بسنده نمی‌کند... و در پایان گفتگوی خود... اطلاع می‌دهد که هم‌اکنون در ایران سازمان امنیت جدیدی تشکیل می‌شود که یکی از هواداران حزب توده برای ریاست این ارگان در نظر گرفته شده است» (ص ۱۳۴).

آکسن، در عین آن که «مجدوب گفته‌های کیانوری و قدرت حزب توده در ایران شده بود» (ص ۱۴۴)، در گفتگو با علی‌خاوری (فصل ۱۰، صفحات ۱۳۹ به بعد)، که «به دنبال دستگیری رهبران حزب توده و تلاشی سازمان‌های آن در ایران (۱۳۶۲) صورت می‌گیرد، «از فروپاشی حزب توده اظهار تأسف می‌کند... و می‌گوید حزب واحد سوسیالیست آلمان بسیار متأسف است که تنها **توهمات و تحلیل‌های نادرست** موجب این ضربه نگردد بلکه آشکارا برخی از رفقای رهبری نیز تسلیم شده‌اند... و تقاضای مجدد حزب توده مبنی بر چاپ و نشر «مردم»... در جمهوری دموکراتیک آلمان را نمی‌پذیرد».

به نظر نویسنده کتاب، آکسن... تصور می‌کرد که حزب توده حتی قادر است به کساد روابط بازرگانی [آلمان شرقی] با ایران نیز رونق بخشد. آماری که نویسنده در این فصل از این بابت می‌آورد جالب نظر است. «سهام مبادلات بازرگانی کشورهای سوسیالیستی که در سال ۱۹۷۹ فقط ۵٪ کل مبادلات بازرگانی ایران را تشکیل می‌داد، در ۱۹۸۳ به ۱۵٪ رسید... [و] حجم صادرات آلمان شرقی به ایران که یکسال قبل از انقلاب اسلامی بالغ بر ۱۱۳/۷ میلیون مارک بود... در ۱۹۸۱ به ۲۹۱/۵ و در ۱۹۸۳ به ۵۷۱ میلیون مارک رسید» (ص ۱۴۵). به قول نویسنده کتاب، فعالیت حزب توده در آلمان شرقی، بعد از تلاشی تشکیلات حزب در ایران انقلابی، طبعاً «دیگر با منافع ملی آلمان شرقی جور در نمی‌آید».

در بخش یازدهم کتاب، ماجرای اخراج خانم شهناز اعلامی و دخترش از آلمان شرقی به توصیه و تحریک دکتر کیانوری شرح داده می‌شود. بعد می‌رسیم به بخش ضامنه که شامل متن فارسی یا ترجمه اسناد اشتازی درباره مکاتبات سران حزب با مقامات آلمان شرقی و سایر فعالیت‌ها و دیدگاههای رهبران و اعضای حزب توده در آن کشور است؛ بخشی بسیار روشنگر و خواندنی.

می‌دانم، شاید مقاله بیش از اندازه طولانی شد، اما به گمانم خواندن این روایت داستان‌گونه برای بسیاری از خوانندگان خسته‌کننده نباشد و، به هر حال، بیان تا حدودی تفصیلی ماجرای حزب توده در مهاجرت، برای تکمیل آنچه در سلسله مقالات «به یاد گذشته‌ها» آمده بود، به جهت روشن‌تر کردن وجهی با اهمیت از رویدادهای سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷، یعنی فعالیت‌ها و ارزیابی‌های حزب توده، احتمالاً ضرورت داشت.

باری، طبق رسم معمول آن مقالات، این بار هم به سراغ آن دوست صاحب نظر - به قول نظامی، آن «جهاندیده دانای روشن ضمیر» - رفتم تا از نظرهای او آگاه شوم. این دوست دانا مثل همیشه به چند نکته اساسی اشاره کرد.

اول آنکه، بعید است که فرد زیرک و باهوشی چون دکتر کیانوری به صورتی ناآگاهانه تا به این اندازه بلند پروازی کرده و نزد رفقای داخلی و خارجی خود تحلیل‌هایی ارائه دهد که با واقعیات عینی منطبق نباشد. وی قطعاً به این حد ساده لوح نبود که باور کند رهبران جمهوری اسلامی ایران تن به تابعیت از برنامه‌ها و دیدگاههای حزب توده کمونیست می‌دهند. بنابراین، فرض قوی‌تر این است که او مثل همیشه همه چیزها را در خدمت هدف خود و حزب و برادر بزرگ می‌دید. و از همین رواز ارائه تحلیل‌های تخیلی و نادرست ابایی نداشت.

دوم آنکه، اگر هر آینه او به سخنان و تحلیل‌های خود باور داشت و مطمئن بود که حزب توده تثبیت شده است، رهبران جمهوری اسلامی آن را پذیرفته‌اند، یا از «کم و کیف بحثهای درونی شورای انقلاب به خوبی آگاه است»، پس چرا، به گفته نویسنده کتاب، در همان گرم‌گرم روابط خود با رهبران و مسئولان ایران و اعضای شورای انقلاب، دست به تشکیل سازمان مخفی برای حزب توده زد و حتی کار را به توطئه کودتا کشید که سرانجام بساط حزب را بر باد داد؟

اما این دوست دانا به نکته کلی دیگری هم اشاره کرد که به نظرم مهمترین بخش نظریات سنجیده اوست. به عقیده وی، سرنوشت بیشتر افراد و گروههایی که به قصد فعالیت سیاسی و براندازی رژیم‌های حاکم به کشورهای خارج می‌روند، بنا به تجارب متعدد و مکرر، کم و بیش معلوم است و



● احسان ضری



۴۶۷



نور موفقیت در جبین آنها نمی‌توان دید. ولی مهمتر از آن، شرایط فکری قبل از مهاجرت است. مبارزانی که جایگاه و پایگاهی در کشورهای خارج دارند، یعنی قبلاً در آن کشورها تحصیل و کار کرده یا اقامت داشته‌اند، به سبب همان جایگاه «مطمئن» که هر وقت لازم شد می‌توانند به آن مهاجرت کنند، معمولاً در مبارزات و تحلیل‌های خود به افراط و تندروری می‌گیرند که همین امر، علاوه بر خود آنها، اسباب زحمت جنبش‌های داخلی نیز می‌شود. افراد و مبارزان داخلی فاقد «پایگاه» خارجی، چون ناچارند در کشور خود بسر برند و در آنجا زندگی کنند، طبعاً همیشه احتیاط کرده و مواضعی معتدل انتخاب می‌کنند. «واقعیت‌ها» را در نظر می‌گیرند، نیروی خود و مخالفان خود را کم و بیش به درستی می‌سنجند، و در نتیجه گرفتار بلندپروازی‌ها و آرمانخواهی‌های بی‌منا نمی‌شوند. راههای تدریجی و گام به گام را می‌آزمایند، نه آنکه در برهه‌ای کوتاه خواهان تحقق حداکثر خواسته‌های خود شوند. در ایران، دست کم از عهد مشروطیت به بعد شاهد بوده‌ایم که آنهایی که چشمی به خارج داشته‌اند و برایشان میسر بوده است که هر گاه در خطر قرار گرفتند به کشورهای خارجی بکочند، معمولاً شعارهای تند و تیز داده و با اعتدالیون اصلاح طلب سرسازش نداشته‌اند. این تجربه‌ای است که مردم ایران در دوران نهضت ملی و انقلاب اسلامی نیز از سر گذرانده‌اند، و معمولاً نتیجه آن تندروری‌ها این بوده است که نه آن اطلاع‌طلبان موفق شده‌اند، و نه طبعاً آن تندروان. آن دوست دانای روشن ضمیر و جهان‌نیده بر این باور است که هر گونه پیشرفت اساسی و ماندگار در امور جامعه الزاماً روندی تدریجی می‌طلبد. وقتی شرایط اجتماع و دولت و ملت برای تعبیرات بنیادی آماده نیست، حتی اگر تندروان موفق به در دست گرفتن قدرت شوند، به گونه‌ای که رویدادهای شوروی سابق و چین و ماچین نشان داده، راهی بجز برقراری حکومت‌های استبدادی و برگشتن از سخنان یا آرمانهای «آزادبخوانانه» و شیرین‌پیشین خود ندارند. کلامی تأمل برانگیز که می‌ارزد درباره آن بیشتر ببیندیشیم.

پرتال جامع علوم انسانی
فصلنامه علمی-تحقیقاتی
پژوهش‌های فلسفی و فقهی

۵

در پایان این بحث، به توصیه اکید آن «دنانای دوست»، مایلیم به ماجرای اشاره کنم و سخن را خاتمه دهم.

در اینجا واقعاً قصد خاصی برای «انتقاد» ندارم. عقیده هر کسی برای دیگران محترم است و باید هم چنین باشد. آنچه از قول آن دوست صاحب‌نظر می‌نویسم، عمدتاً بدین خاطر است که ویژگی گرفتار بودن در «حصار ایدئولوژی» را تا حدودی نشان دهد.

چند ماهی پیش، شبی در منزل یکی از استادان با سابقه و بنام (و طبعاً، «پیشین») دانشگاه تهران

مهمان بودیم. وقتی من وارد شدم (که به قول دوستان، «مثل همیشه، کمی» دیرتر از موعد بود)، تنی چند از دیگر استادان (ایضاً «پیشین») و جمعی از اصحاب نقد و نظر و تألیف و ترجمه به بحث و گفت و گو مشغول بودند؛ و طبعاً چه مبحثی شیرین تر از جدل سیاسی! یکی از استادان معروف همان دانشگاه تهران، که مدتی نیز ریاست یکی از دانشکده‌های قدیمی را تکفل کرده بود، با حرارت سخن می‌گفت. وقتی پس از معرفی و سلام و علیکی کوتاه نشستیم، ایشان سخن خود را ادامه دادند و مطالبی گفتند که بی‌اختیار توجه مرا جلب کرد. استاد فرمودند (نقل به مفهوم)، بله، همان طور که می‌گفتم، ما مرتکب دو اشتباه شدیم، یکی درباره ارزیابی دکتر مصدق و نهضت ملی بود، و دیگری درباره انقلاب ۱۳۵۷... اما باید بگویم که هر کسی نظام غرب را بهتر از شوروی بداند، سزاوار همان کلمه‌ای است که خانم چند دقیقه پیش گفت: idiot! ظاهراً همسر ایشان، بانوی محترم و فاضله‌ای که با رویی نه چندان خوش و خندان حضور داشتند، چند دقیقه پیش در بحث خود با حضار، که کم و بیش جملگی از آشنایان قدیم و حتی منسوبان نزدیک آن زوج و زوجه گرامی بودند، این کلمه شریف را که به معنای احمق و ابله و سفیه است بکار برده بودند.

باری، تکلیف بنده که ناآشنا بودم طبعاً روشن بود. حتی اگر مایل هم بودم - که نبودم - شرط عقل بود که چیزی نگویم! از «شرط عقل» پیروی کردم، و چه خوب، زیرا دامنه بحث گریبان دوستان حاضر را گرفت و بنده به سبب سکوت خود «کم و بیشتر» به سلامت جستم!

یکی از دوستان صاحب نظر حاضر، خیلی کوتاه، فقط یکی دو جمله گفت، به این مفهوم که در روزگار نسل ما مهمتر از این دو حادثه نداشته‌ایم و اگر حزب یا گروهی در ارزیابی و داوری نسبت به این دو حادثه دوران ساز و رهبران و بازیگران آنها خطا کرده باشد، قاعدتاً باید دیگر دم فروبندد و لاف‌دل دیگر مدعی راهبری و پیشقراولی نباشد. یکی دیگر از حضار هم، که ایشان را فقط از دورادور می‌شناختم و می‌دانستم که عالی‌ترین مراتب را در همان دانشکده حقوق گذرانده‌اند که زمانی بنده هم از کوچکترین شاگردان آن بودم، با فراست متذکر نکته‌ای دیگر شد. ایشان با خنده - شاید هم با بوزخند - گفت: اما چرا idiot؟ به فرض که شخصی چنین نظری داشته باشد و نظر او سراسر هم غلط باشد، چرا باید «رفقا» او را به این صفت بخوانند؟ برای هوخواهان حزبی که به ندرت در یکی از مقالات نشریات آن شاهد کلمه «دمکراتیک» نبودیم، آیا شایسته‌تر نیست که از طریق منطق و استدلال قوی آن شخص گمراه را متوجه اشتباه خود کند؟ به اضافه، درباره مردم روسیه، همان کعبه آمال، چه باید گفت؟ آیا اکثریت آنها را هم، که اکنون ظاهراً به آن نظام پشت کرده‌اند، باید احمق و ابله و سفیه دانست؟

به دنباله بحث در آن جلسه مهمانی «دوستانه» کاری ندارم، و مهم هم نیست که بگویم چه تعبیراتی از دمکراسی و دمکراتیک و شرایط زندگی اجتماعی نیکو عرضه شد و محرومیت و فقر تا

چه اندازه لازمه پیشرفت و تعالی و سعادت قلمداد گردید، و بخصوص دامنه بحث چگونه گریبان آن دو بیچاره را که حرفی زده بودند گرفت و رها نکرد! نا حدودی خودخواهانه، فقط خوشحال بودم که «شرط عقل» را بجا آورده‌ام!

اما، خوب، پیش خود که می‌شد فکر کرد - البته آن هم چند روزی پس از آن ضیافت. بی اختیار پیش خود می‌اندیشیدم که در برابر چنین تعصبی برآستی چه می‌توان کرد و گفت. بیان این که «ایدئولوژی» ذهن را کور می‌کند و مخرب است، نوعی تکرار مکرر است. ولی آیا نمی‌توان گفت که اگر آن نظام شکست خورد، و با چنان فضاحتی که مدعی و رقیبش به منزله تنها نظام ممکن جا افتاد و سخنگویان آن از «پایان تاریخ» و پیروزی قطعی و نهایی سرمایه‌داری سخن گفتند، تا حدود زیادی به سبب همین حصارهای ایدئولوژیکی بود که چشم رفقا را بر حقایق ملموس و عینی بسته بود؟ آخر این هم حرف است که بگویم آنچه مربوط به ماست، بی چون و چرا بی عیب و نقص است و هر آنچه مربوط به دیگران - «غیر خودی‌ها» - سراسر عیب و مظهر شرّ و خبائث و خیانت؟ وقتی رفقا همه چیزها را، هر اندازه هم که خلاف واقعیت‌های موجود بودند، به زور در قالب‌های ایدئولوژیک فرو می‌بردند و به دلخواه تعبیر و تفسیر می‌کردند، آیا امکان داشت چیزی بجز شکست نهایی نصیب برند؟ بالاخره، مگر وقتی در امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی پا را از دایره منطق عینی بیرون گذاشتی و تابع برداشتهای کاملاً ذهنی شدی، به حکم اصل همان مکتب و ایدئولوژی، از واقعیت‌ها دور نیفتاده و سرشکسته و فرومانده نخواهی شد؟ برای یک فرد یا یک گروه یا یک حزب «پرت» انتظار چه سرنوشت دیگری می‌توان داشت؟ سیاست و اجتماع عرصه تقابل با واقعیت‌ها و «ممکن‌ها» است. آرمان‌های دست نیافتنی‌ها، از آن بدتر، تعصب و لجاحت و کوردلی، بی‌تردید با منطق سیاست و مملکت‌داری بیگانه است و ما را به بیراهه و بن‌بست می‌کشد. و در این بن‌بست است که، چنانکه کتاب مورد بحث به خوبی نشان می‌دهد، به انواع دیوزگی، جاسوسی، و فتنه‌انگیزی دچار خواهیم شد. در این کتاب می‌بینیم که رفقا چگونه علیه یکدیگر «راپورت» می‌دهند، چطور به آن کسی که به سبب مقام حزبی یا روابط خود دارای آپارتمان بهتری است یا اتومبیل دارد حسادت می‌ورزند، و چگونه تلاش می‌کنند تا از طریق خود شیرین کردن از دولت میزبان امتیازات شخصی بیشتری بگیرند. به علاوه، چطور روابط و حلقه‌های دوستی به عناد و دشمنی علنی تبدیل می‌شود، و چگونه مسابقه‌ای پایان‌ناپذیر برای کسب «تقرب» بیشتر در کشور میزبان یا نزد «برادر بزرگ» در می‌گیرد. افسوس، اگر حاصل مبارزه در راه توده مردم چنین است، شاید همان بهتر که یکسره به آن پشت کنیم!